

اصلاحات و شش احتمال

سعید جاریان از چشمانداز پیش روی گروه‌های سیاسی دموکراسی و شبه‌دموکراسی می‌گوید

بخشی از اصلاح‌طلبان تئوری‌هایی برای اداره بهتر کشور دارند

توضیح ضروری: برخی از گفت و گوهای روزنامه اعتماد حاوی مطالبی است که برای آشنایی با نظرات صاحبان نظر و اندیشه در بحث‌های مهم نظری مطرح می‌شود، گفتنی است که نباید آنها را نظر روزنامه تلقی کرد. این گفت و گوی جاریان نیز از آن دسته است.

گروه سیاسی

در شرایطی که بسیاری از دلسوزان کشور نسبت به دورنمای کشور پس از تصویب قانون جدید انتخابات و تضعیف جمهوریت نظام هشدار داده‌اند، درک این موضوع که مهم‌ترین متغیرهای فعلی جامعه ایران کدامند و نحوه کنشگری آنها در افق آینده چگونه خواهد بود؟ اهمیت ویژه‌ای دارد. یکی از افرادی که می‌تواند این اتمسفر خاص سیاسی را تحلیل کند، نحوه کنشگری بازیگران مختلف را تشریح کند و تصویری از احتمالات آینده ارائه کند، سعید جاریان است. سعید جاریان که پس از رخدادهای اعتراضی تابستان و پاییز 1401 تلاش کرده بود، تحلیلی تازه از تحولات جامعه ایرانی ارائه کند در جریان گفت‌وگویی اختصاصی با «اعتماد» ضمن تحلیل صحنه فعلی عرصه سیاسی کشور، بازیگران و متغیرهای مهم آن، وضعیت اصلاح‌طلبان و اصولگرایان را در شرایط فعلی تحلیل می‌کند. به اعتقاد جاریان مردم، دولت و قدرت‌های خارجی، سه ضلع مثلثی هستند که هر کدام در شمایل متغیرهای اصلی، شمایل جامعه امروز ایران را شکل می‌دهند. جاریان با بازتعریف دوباره اصلاح‌طلبان و اصولگرایان، کنشگری هر کدام را در افق آینده کشور

تحليل مي‌کند. اين فعال سياسي با ارايه 6 فرض و يك عمل درخصوص کنشگري احتمال اصلاح‌طلبان در انتخابات هر کدام از اين مفروضات و ممکنات را شرح مي‌دهد و نهايتا نتيجه‌گيري مي‌کند: «من معتقدم در صورت وقوع همه اين فرضها و تمهيد شرايط مساله □ ناتواني و نخواستن دولت مستقر

پيش روي مجلس آينده است.» مفروضاتي که براي درك درست آنها بايد منتظر تحولات آينده و رخدادهاي بعدي بمانيم.

آقاي حجريان! به عنوان پرسش نخست مي‌خواهم تصويري ارايه کنيد از صحنه فعلي سياست ايران. به‌طور مشخص مي‌خواهم بدانم شما چه متغيرها، بازيگرها و رويدادهايي را در تحليل شرايط کنوني کشور واجد اهميت مي‌دانيد؟

بازيگران موثر و اصلي سياست ايران را مي‌توان به ترتيب دولت، جامعه و قدرتهاي خارجي دانست. بالطبع از اين سه، دولت نقش اصلي را ايفا مي‌کند. پس از آن به جامعه ميرسيم و مردمي که در تنگناي شديد هستند و هر از گاهي مطالباتشان را به اشکال گوناگون بروز مي‌دهند. بعد از اين دو به بعضي قدرتهاي خارجي ميرسيم؛ آنها از يك زاويه به شکل مستقيم و از زاويه ديگر از طريق رسانه‌ها با جامعه ايران تعامل دارند. علاوه بر اينها بايد به اليت مستقل از دولت هم توجه کرد؛ آنها فعاليتهايي دارند اما برش‌چنداني در جامعه ندارند و کنشها و ايده‌هايشان فقط ميانه سياسيون بازتاب پيدا مي‌کند. در مقابل اين اليت، نوعي اليت دولت‌ساخته يا منتسب به دولت هم وجود دارد که آنها خالي از محتوا هستند و مواضعشان بازتابي در جامعه ندارد.

اما درباره رويدادها؛ بعضي مسائل گذرا هستند و چنانکه مي‌بينيم اثرشان بعد از مدت کوتاهي محو ميشود در مقابل بعضي رويدادها واجد اهميتند و کوتاه‌مدت نيستند. مثل بحراني شدن وضعيت صندوق‌هاي بازنشستگي، بحران آب، فرار سرمايه‌ها و همين‌طور مسائلي که به‌طور مستقيم به تبعيض مربوط ميشود از جمله موضوع مشخص زنان. معالوصف دولت ايران با چنين بحران‌هايي دست‌وپنجه نرم مي‌کند و نيک مي‌داند هر يك از اينها قادرند به شدت زمين سياست را بلرزانند و به همين دليل مي‌بينيم سراسيمه، بي‌کيفيت و بدون هيچ پشتوانه‌اي سند و لايحه و طرح منتشر مي‌کنند.

کمي به عقب برگرديم. شما تقريبا از دهه ۱۳۷۰ به نوعي سعي کرده‌ايد روندها، وضعيت و همچنين جناح‌بندي‌هاي پوزيسيون و اپوزيسيون جمهوري اسلامي را تحليل و ترسيم کنيد. نسخه به‌روز شده آن مطالب چيست؟

دهه ۱۳۷۰ يك تفاوت مهم با امروز داشت و آن اينكه متغيرهاي اثرگذار منحصر در دولت نبودند. يعني دولت در کنار كابينه يك وجه از سياست را رقم مي‌زد. به زبان امروزي‌ها دولت در معنای state در برابر قوه مجريه government قرار داشت و فضا و فرجه‌اي براي تنفس نهادهاي مدني، احزاب و روزنامه‌ها باز بود. اکنون، آن فضا و روزن بسته شده است و مجموعه آن نهادها از كارايي تهی شده یا از بين رفته‌اند. از اين گذشته، اصلاحات و اصلاح‌طلبان به بيرون از دایره قدرت پرتاب شده‌اند و بسيار بعید است بتوانند دوباره به آن دایره بازگردند. ما زماني شبه‌دموکراسي (quasi-democracy) داشتيم و وضعيت را در قالب رژيم‌هاي هيبريدي تحليل مي‌کرديم، امروز با نادموکراسي (pseudo-democracy) مواجه هستيم. مي‌خواهم بگويم تا زماني دموکراسي خودماني داشتيم، اما امروز سخن از هر نوع دموکراسي مایه تمسخر است و اين حقيقتا مایه تاسف و وهن است. به علاوه ارایه جناح‌بندی در شرایط فعلي ممتنع شده است. يعني ما قبلا با اغماض قادر بوديم مرزهايي را مشخص كنيم، اما الان ديگر مرزي وجود ندارد. من واقعا میان جبهه پایداری، اصولگرایان تندرو و کندرو، نواصولگرایان و سایر عناوین تفاوتی نمی‌بینم. اینها همگی دو وجه مشترك دارند؛ نخست، سرسپردگی و دوم، گرایش به خشونت و برخورد سخت. به لحاظ تئوريك هم دست‌کم حساسیت من به نکته قابل توجهی از آنها جلب نشده است. يعني نمی‌توان آنها را مبدع، شارح یا حامل يك تئوري خاص دانست.

از میان رفتن مرزها صرفا مختص اصولگرایان بوده است؟ آیا اصلاح‌طلبان را هنوز میشود با شاخصهاي مورد اجماع تفكيك كرد؟

دوباره مرزهاي اصلاح‌طلبي می‌توانم بگويم ما از يك طرف با شبه‌اصلاح‌طلبان مواجه هستيم و از يك طرف با معدود افراد آوانگارد. ساييرين فعلا در حالت اغما به سر می‌برند و تلاش دارند راهی برای برون‌رفت از وضع کنونی پیدا کنند. با این وجود من هنوز معتقدم میان اصلاح‌طلبي و اصولگرایی مرزهايي وجود دارد. اولاً، بخش قابل ملاحظه‌اي از اصلاح‌طلبان سرسپرده نيستند. ثانياً، سرکوبگر نيستند و ميل به خشونت ندارند. از آن مهم‌تر دست‌کم طرح‌ها و تئوري‌هايي برای اداره بهتر کشور دارند. حالا ممکن است معدودي مواضع شاذ داشته باشند یا اينکه گفته شود اساسا ديگر مرزي میان اصلاح‌طلبي و اصولگرایی نيست؛ اين قضاوت را بايد به جامعه سپرد. مردم خودشان ميدانند با کساني که ضد آنها موضع می‌گیرند، چگونه مواجه شوند و نیز میدانند آرمان‌شهر اصلاح‌طلبان و اصولگرایان چه تفاوت‌هايي دارد.

پیش از اينکه به پرسش بعد بپردازم، مي‌خواهم قدری در موضوع

اصلاح طلبان متوقف شویم. شما به بخشی از اصلاح طلبان اشاره کردید که در اغما به سر می‌برند و استنباط من این است که این بخش به لحاظ کمی بخش کوچکی نیست. از اینها چه انتظاری می‌توان داشت؟ آیا صرفاً آرزومندند یا اینکه پروژه سیاسی دارند؟

این تیپ از اصلاح طلبان بس که آوار به سرشان ریخته است، فرصت نداشته‌اند به تئوری یا تدارک گفتمان تازه پردازند. لذا دایماً در حال تامل هستند، زیرا اولاً راه‌ها را مسدود می‌بینند، ثانیاً در خودشان توان عبور از سدها را نمی‌بینند، ثالثاً شرایط جهانی را هم مناسب تشخیص نمی‌دهند و رابعاً غم مردم را می‌خورند، اما کاری از دستشان بر نمی‌آید. در واقع این بخش از اصلاح طلبان نه می‌خواهند از نظام عبور کنند و نه موقعیت فعلی را مناسب برای سیاست‌ورزی میدانند و به نوعی در برزخ گرفتار شده‌اند. من معتقدم عنصر زمان به کمک این بخش از اصلاح طلبان خواهد آمد و به مرور روزنه‌ای باز خواهد شد تا بتوانند درست‌تر تصمیم بگیرند و تکلیفشان را با خودشان روشن کنند. البته بعضی‌ها تصمیمشان را گرفته‌اند منتها جرات ابراز آن را ندارند.

ارزیابی‌تان از اپوزیسیون چیست؟

اپوزیسیون خارج از کشور به خود مشغول است. یعنی به جای آنکه خود را آلترناتیو یک نظام سیاسی بدانند، به جان هم افتاده و درگیر مسائل داخلی‌اش است. از این گذشته، آنها به علت دوری از وطن چندان با مصائب مردم آشنا نیستند. لذا بعضاً طرح‌هایی انتزاعی ارائه می‌کنند بی‌آنکه درباره مقدمات و ملزومات آن تامل کرده باشند.

در فرادست سیاست، ما با نوعی بن‌بست و در فرودست، با نوعی استیصال مواجه هستیم. از طرفی مدتهاست نیروی میانه - که به تعبیر خودتان می‌توانست نقش بالشتک ضربه‌گیر را ایفا کند - از صحنه حذف شده است. اگر با این مفصل‌بندی موافق هستید، تحلیل‌تان از امکان و امتناع سیاست در چنین اتمسفری چیست؟

وقتی قدرت فائقه همه امر سیاسی را دربرگرفت و کاملاً جلوپلاساش را وسط زمین سیاست پهن کرد، دیگر سیاست‌ورزی معنا ندارد. سیاست‌آنگاه آغاز می‌شود که دولت دخالتش را در امر سیاسی حداقلی کند. دولت فعلی ما نه تنها چنین نمی‌کند، بلکه در امور اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حتی سبک زندگی دخالت می‌کند و برای خود رسالت شرعی قائل است. در این وضعیت حتی یک خیاطخانه نیز از تیررس دولت خارج نمی‌ماند چه آنکه دیدیم سال‌ها پیش درباره کوتاهی و بلندی انواع مانتوها نظر می‌دادند و اکنون چقدر پیش آمده‌اند. همین روند را اگر به فضای سیاسی تعمیم بدهیم که احزاب باید در آن رقابت کنند، وضعیت بفرنج‌مان واضح‌تر می‌شود. شما ترکیه و افغانستان را مقایسه

کنید. انتخابات اخیر ترکیه با درصد ناچیزی به دور دوم کشیده شد. یعنی آنجا هنوز اثری از رای و صندوق و حزب و تحزب وجود دارد، اما در افغانستان به زور اسلحه يك شبه کابل را فتح کردند. ایران چیزی بین ترکیه و افغانستان است! در اینجا خوب است به نکته‌ای اشاره کنم. بعضا گفته می‌شود تعداد و بسامد انتخابات در ایران بسیار بالا بوده است و همین را پاسخی به همه پرسشها و نقدها میدانند. این درحالی است که در ممالک دیگر اولاً، رهبری و ریاست‌جمهوری تجمیع شده است و مثلاً انتخابات مجلس خبرگان که ما چند دوره برگزار کرده‌ایم، موضوعیت ندارد. ثانیاً، بعضی دیگر از انتخابات تجمیع شده‌اند. فی‌الواقع بسامد انتخابات دلیل بر دموکراسی نیست. این کار خرج زیاد دارد، اما لزوماً عایدی برای دموکراسی ندارد! این را هم اضافه کنم که در غرب انتخابات راحت‌تر صورت می‌گیرد و به دلیل فاکتورهایی مثل اعتماد سیاسی، الکترونیکی شدن و... مردم به سادگی رای می‌دهند مثلاً در مقوله رفراندوم این موضوع را مشاهده می‌کنیم. زمانی من به سویس سفر کرده بودم و آنجا رفراندومی برگزار کردند با این موضوع که هر کس زباله بیشتری تولید کند باید مالیات بیشتری بپردازد. نتیجه آنکه سیاست کشور چه در سطح کلان و چه در سطح خرد میل به ممتنع شدن دارد اگر نگوییم اکنون چنین است.

سوالی که مدتهاست اذهان را به خود مشغول کرده، این است که چرا هیچ گفتمان یا پروژه سیاسی - دست‌کم آن‌طور که ما فضا را تحلیل می‌کنیم - نمی‌تواند در عرصه عمومی قوام پیدا کند. علت چیست؟

بالاخره هر پروژه‌ای نیازمند يك نوع زیرساخت است. شما فرض کنید دولت بخواهد میان مردم بسته حمایتی توزیع کند. برای این کار اولاً، به آمار نیاز دارد. ثانیاً، به تفکیک نیاز دارد. ثالثاً، شبکه توزیع می‌خواهد. رابعاً، بودجه احتیاج دارد. به اینها اضافه کنید مسائل ثانوی از جمله تحریم، فساد و... که پروژه‌هایی از این دست را - که بسیار ساده هستند - زمین‌گیر می‌کند. این مثال کم‌ی بود، اما درباره مسائل کیفی وضع ناگوارتر است. ما می‌توانیم روی يك بسته معیشتی قیمت بگذاریم، اما به سختی می‌توانیم متر و معیاری برای نمایندگی مجلس مشخص کنیم. شما اگر توجه کرده باشید، می‌بینید چهار سال يك‌بار، در پایان هر دوره طرح قانون اصلاح قانون انتخابات به نحوی طرح می‌شود. چرا؟ زیرا نمایندگان می‌خواهند به نحوی مجدداً انتخاب بشوند یا رقیب را حذف کنند. همه اینها به این دلیل است که زمین سیاست ایران لرزان است.

پروژه‌های نظری و بیرون از حاکمیت هم کما بیش چنین وضعی دارند. آنها چرا به سرانجام نمی‌رسند؟

این دست پروژه‌ها هم نیازمند زیرساخت هستند. مثلاً توجه کنید اگر

پروژه حجاب اختیاری به سرانجام رسیده، چون در پس و پشت آن تقاضایی چهل ساله بوده است. اما برای مثال پروژه‌هایی از جنس تحریم کالاها یا برندها یا مواردی از این دست لزوماً به سرانجام نمی‌رسند. مثلاً تحریم خرید خودروی بی‌کیفیت و گران‌قیمت برای بعضی ناممکن است، زیرا معاششان به این مکانیسم حمل‌ونقل گره خورده است. از این گذشته، مردم ایران یک‌دست نیستند.

زمانی پروژه‌هایی مثل جمهوری‌خواهی، مشروطه‌خواهی، روشنفکری دینی و... مطرح می‌شد و با هر کیفیت و کمیت عده‌ای حول آن جمع می‌شدند. چرا اکنون چنین مسأله‌ای را نمی‌بینیم؟

این پروژه‌ها متعلق به الیت بود و جامعه تماماً با آنها احساس قرابت نمی‌کرد. شاید بتوان گفت درکی از آنها نداشت یا دغدغه‌اش نبود. مثلاً شما ببینید امام خمینی ابتدای انقلاب پروژه جمهوری اسلامی را طرح کرد. اگر آن زمان از مردم می‌پرسیدید به چه چیزی رای داده یا خواهید داد، می‌گفتند به امام یا این سید خدا. یعنی درکی از محتوا نداشتند. چنانکه بعضاً فیلم‌هایی هم منتشر شده که مردم می‌گویند به آقای خمینی رای می‌دهیم. می‌خواهم بگویم مردم تصویری از جمهوریت نداشتند. می‌گویند زمان کودتای ۲۸ مرداد صبح فردی بلند می‌شود و همراه مردم می‌گوید: زنده باد! و شب همراه مردم می‌گوید: مرده باد! زمان برگشت به خانه به پنجرگی می‌رسد و صحبت از «پمپ باد» می‌کند!

یعنی ما تاکنون پروژه تعریف شده‌ای که مستقیماً بتواند مردم را درگیر کند، نداشتیم؟

گمان نمی‌کنم به معنای دقیق کلمه چنین چیزی رخ داده باشد. من فکر می‌کنم حتی اساساً پروژه‌هایی با دال مرکزی آزادی و عدالت هم تا زمانی که ملموس نشوند، انضمامی نمی‌شوند. مثلاً شما معلمان را ببینید. آنها بر مسأله تبعیض حساس هستند و عدالت برای‌شان انتزاعی است. برای همین رتبه‌بندی به خیابان می‌آیند و هزینه می‌دهند اما لزوماً از درگاه عدالت سخن نمی‌گویند. اما در مقابل می‌بینیم خدانا باوری دارد به پروژه‌ای همه‌گیر می‌شود. یعنی الیت و توده هم‌داستان شده‌اند. این مسأله به دلیل ایدئولوژیک شدن دین از سوی حاکمیت از یكسو و تحولات جامعه از سوی دیگر است. حالا خروجی این وضع ممکن است «ندانم‌نگاری» باشد یا «خدانا باوری». یعنی برخلاف روشنفکری دینی که از مجرای يك محفل و الیت به جامعه وارد شد، پروژه خدانا باوری از توده مردم برخاسته است. البته من این مسأله را بیشتر سیاسی می‌دانم تا الهیاتی.

حالا که شما می‌بینید از وضعیت سیاست و جامعه ایران به دست آوردیم، می‌خواهم درباره نوعی سیاست آلترناتیو بپرسم. به نظر شما سیاست

آلترناتیو در زمین فعلی سیاست ایران می‌تواند حول چه محورها و مسائلی شکل بگیرد؟

احتمالات زیادی مطرح است. یکی از این موارد جمهوری‌خواهی محض است، یعنی جمهوری بدون پسوند و پیشوند. حالا ممکن است بعضی بگویند جمهوری دموکراتیک یا جمهوری سکولار. درون این دو به هر حال نوعی مرزبندی با وضع موجود مستتر است. یکی دیگر از موارد مشروطه‌خواهی است؛ مشروطه پارلمانی یا مشروطه سلطنتی. سوسیال دموکراسی هم طرفدارانی دارد. اما باید در نظر داشت به موازات اینها بدیل‌های واپس‌گرا هم وجود دارد مثل امارت اسلامی که بخش‌هایی از نیروهای رادیکال دنبال آن هستند. خود من اما بین جمهوری‌خواهی و مشروطه‌خواهی رفت و برگشت کرده‌ام. اینها هر کدام نقاط قوت و ضعفی دارند و درباره آنها مفصل حرف زده‌ام. مهم‌ترین پرسش اما این است که مردم به چه چیزی متمایلند. وضع موجود یا بدیل‌هایی که از آنها صحبت کردم. یعنی پرسش این است اگر صندوق رای واقعی برپا شود و هر ایده بتواند از خودش دفاع کند چه گرایشی مسلط می‌شود. اگر مردم به وضع موجود رای دادند چه می‌شود؟ جواب این پرسش از یک تحلیل اجتماعی دقیق استخراج می‌شود که اولاً، جامعه را به خوبی بشناسد و ثانیاً، ائتلاف‌ها و وزن نیروهای اجتماعی را تحلیل کند.

این حرف شما به معنای دنبال‌روی محض از مردم است؟

ببینید هر نوع تغییری باید با سلسله‌ای از اصول بنیادین و همه‌شمول بشری تنظیم شود. شما نگاه کنید در غرب نمی‌گذارند فاشیست‌ها روی کار بیایند. مگر نمی‌گوییم آنجا آزادی است؟ آنها می‌گویند بعضی گفتمان‌ها و احزاب از نردبان دموکراسی بالا می‌روند و زمانی‌که مستقر شدند نردبان را می‌شکنند. اساساً بعضی نظام‌های سیاسی و گفتمان‌ها خودویرانگر هستند و این «خود» ناظر به حامیان آنها نیست همه مردم و سرزمین را نابود می‌کنند. از این زاویه باید مقابل رادیکالیسم ایستاد. من معتقدم نمی‌شود به سلطنت مطلقه و موروثی یا امارت اسلامی رای داد. اینها مخالف اعلامیه جهانی حقوق بشر هستند که در حکم سند بالادستی و از جنس حقوق سخت است.

جمع‌بندی من از حرف شما این است که اولاً قائل به برپایی صندوق رای واقعی هستید. از طرفی با گفتمان‌های مخرب مخالفید تا حدی که رای دادن به آنها را غیرمجاز میدانید. دو سوال مطرح است: یکی زاییده شدن دیکتاتوری انتخاباتی آن‌گونه که مثلاً در روسیه شاهد آن هستیم و دیگری کم‌وکیف حرف ایجابی خودتان.

درباره دیکتاتوری انتخاباتی باید حرف بزنیم. آیا در نتیجه چنین سیستمی قدرت مقید به یک زمان مشخص خواهد شد؟ آیا فرد برآمده از این انتخابات توسعه را تضمین خواهد کرد؟ مساله من رضایت آحاد

مردم است، چراکه الیت عموماً ناراضی‌اند. اگر مردم حتی با وجود يك انتخابات مأيوس‌کننده آینده بهتری را برای خودشان تصور کنند، هنوز میشود به حداقل‌هایی امیدوار بود، اما این درست نیست که به بازی دو سر باخت تن بدهند یا دلالت شوند، چون هم حق قدرت انتخاب را از دست میدهند و هم امکان توسعه را. من معتقدم دیکتاتوری مصلح برای ایران سم مهلك است، زیرا مافیا و دیکتاتوری همدست میشوند و حرث و نسل را میسوزانند.

اما حرف ایجابی من. زمانی که با اکبر گنجی بحثی داشتیم، نوشتم دوز جمهوریت برای ما زیاد است، زیرا جمهوریت از فرانسه‌ای آمده که بیدین بوده است. شاید برای توضیح حرفم لازم باشد يك صورت‌بندی نظری انجام بدهم. ارسطو معتقد بود «جمهوریت» در کشورهای مثل ما به «موبوکراسی»، یعنی حکومت اراذل و «سلطنت» به جباریت میانجامد. او نهایتاً می‌گوید ترکیبی از الیگارشی و جمهوریت کارآمد خواهد بود. یعنی مجلس اعیان، مجلس عوام و شاه با هم جمع بشوند که مآلاً آن دو مجلس شاه را کنترل خواهند کرد. اما اکنون معتقدم دیگر جمهوریت برای ما زیاد نیست. اگر توجه کرده باشید الان به محض اینکه برخی می‌خواهند از ایران صحبت کنند سریعاً اصلاح‌شان می‌کنند و می‌گویند بگویند رژیم ایران یا آن‌طور که متعارف است، جمهوری اسلامی. حتی دیده‌ام می‌گویند منظور ما از IR، ایران است نه Islamic Republic. آنها از دو جنبه معتقدند که باید گفت رژیم ایران: اولاً چون جمهوری اسلامی شاذی را نمایندگی می‌کند و ثانیاً اینکه شبه‌جمهوری است، چون امر عمومی در ایران مختل شده است. یعنی res publica به res privatas تبدیل و امری عمومی، فردی شده است. این وضعیت فاصله زیادی بین ملت و دولت ایجاد کرده تا حدی که nation-state را ممتنع کرده است. بنابراین ما باید به سمت عمومی کردن امر سیاست برویم. به شما بگویم براساس چنین دغدغه‌هایی الان عده‌ای معتقدند ملکه انگلستان هم باید برود، زیرا به تدریج مالیات دادن برای دخل‌وخرج قصر و خانواده سلطنتی محل پرسش شده است.

شما به عمومی کردن امر سیاست اشاره کردید. این مساله چگونه رخ می‌دهد یا به عبارتی چه عواملی آن مسیر را هموار می‌کنند؟

سیاست ذاتاً امری عمومی است یعنی سیاست خصوصی اساساً وجود ندارد و حشو قبیح است. لذا باید سیاست را سرچای خود نشانند. دو مشکل در این زمینه وجود دارد. یکی اینکه امور شخصی، عمومی شده‌اند. یعنی دولت برای آبروریزی درون زندگی افراد سرک می‌کشد، چیزهایی پیدا می‌کند و آنها را به عرصه عمومی منتقل می‌کند. فی‌الواقع حاکمیت پرده‌دري می‌کند. دیگر اینکه دولت امر عمومی را خصوصی می‌کند. بدین ترتیب امری را که لازم است مردم بدانند از آنها پنهان می‌کند. مثلاً

لازم است مردم بدانند مالیات‌شان خرج چه اموری میشود، اما دولت آمار را پنهان می‌کند. از این گذشته خیلی از پرونده‌های حساس را بایگانی می‌کند و مانع شفافیت می‌شود. می‌خواهم نتیجه بگیرم دولت در زمینه امر خصوصی پرده‌دري می‌کند و در زمینه امر عمومی پرده‌پوشی. این وضعیت باید وارونه بشود. اما چگونه، آن هم در شرایطی که دولت حاضر به تغییر این معادله نیست. در چنین شرایطی افرادی مثل جولین آسانژ و ادوارد اسنودن پیدا می‌شوند و تلاش می‌کنند معادله را به هم بزنند. ما در داخل هم نیاز به چنین عامل‌هایی داریم. این کار البته با خطراتی همراه است چه آنکه در غرب هم این خطرات را شاهد بودیم. باید اضافه کنم عواملی که قصد می‌کنند این معادله را بر هم بزنند باید ظرافتی را رعایت کنند که مهم‌ترین آن این است که در دام نباشند و راه‌حل این است احزاب چنین اموری را انجام دهند. مثلاً آقای دکتر خاتمی آمد و درباره انتخابات ۸۸ حرف‌هایی مطرح کرد؛ پای حرفش ایستاد و دادگاه هم رفت و دادگاه به محض اینکه فهمید اوضاع از چه قرار است، سعی کرد قضیه را جمع کند. آقای خاتمی با پشتوانه حزبی و البته حریت شخصی زمین سیاست را جارو کرد و حرفش مسموع بود. اما بعضی افراد بدون چنین پشتوانه‌ای حرف‌هایی مطرح می‌کنند که دست‌کم برای من مسموع نیست و با تردید به آن نگاه می‌کنم. از آن طرف، باید وجه دوم را هم در نظر گرفت و مقابل پرده‌دري دولت ایستاد. فردی که مورد هتک قرار می‌گیرد باید پیگیر شود و دیگرانی از وی حمایت کنند. اگر بنا باشد هتک و توهین و پرده‌دري محور سیاست‌ورزی باشد همه می‌توانند به چنین بازی‌ای ورود کنند که خب عاقبت خوشی ندارد!

بدون شك یکی از انتظارات از شما اعلام موضع و ارایه تحلیلی روزآمد از وضعیت پروژه/پروسه اصلاحات در ایران از یل‌سو و اصلاح‌طلبان از سوی دیگر است. فضای آنها را چطور ارزیابی می‌کنید و اینکه فکر می‌کنید آیا می‌توانند حامل پروژه ایجابی مدنظر شما یا دست‌کم ناقد پروژه‌های سیاسی موجود باشند.

در شرایط فعلی اصلاح‌طلبان با کیفیت‌های مختلف ناقد پروژه‌های مخرب سیاسی هستند. یعنی فلسفه وجودی آنها این بوده است و فعلاً با کیفیت‌های متفاوت مشغول به چنین کاری هستند. اما اینکه می‌توانند حامل پروژه ایجابی شوند، بحثی دیگر است. الان، گفتمان «اصلاحات ساختاری» مطرح است، اما مشخص نیست تا کجا می‌تواند پیش برود. من معتقدم تا الان حامل پروژه‌ای که از آن گفتم، نبوده‌اند. آیا می‌شود گفت جمهوری اسلامی سکولار؟! بالطبع نه.

خوب است همین جا نکته‌ای را درباره بحث اخیر آقای خاتمی داشته باشم. ایشان گفتند: «سعید جاریان در همان سال‌های ابتدایی حرکت

اصلاحي در کشور (بعد از خرداد ۷۶) در توجیه ولایت مطلقه می‌گفت، این مفهوم برای عرفی کردن شرع است، در حالی که من فکر می‌کنم این ترکیب و مفهوم عملاً در حال «شرعی کردن عرف» است». بله، این حرف‌ها مطرح بود و ناظر به گفت‌وگو درباره تحول و گذار در پروژه فقهی-سیاسی امام خمینی بود. من در آن مباحث موافق حرف‌ها بزم بودم که می‌گوید دولت نباید دو سر داشته باشد. به همین دلیل شمشیر و عصا را به دست يك موجود داده است. لویاتان شارع است و حرفش امر خداست. او به‌رغم اینکه ظاهراً جدّار است، اما مدرن است و می‌بینیم قراردادی است و جامعه بدنش را ساخته است.

نکته‌ای اخیراً جلب نظر می‌کند و آن اینکه فکر یا اراده‌ای می‌خواهد بخش تحول‌خواه اصلاحات را از سایر بخش‌ها جدا کند. تحلیل شما درباره شکل این جدایی (درونی یا تحمیل از بیرون) و کارکرد آن چیست؟

ما از سال‌ها پیش بحثی داشتیم که متعلق اصلاحات چیست. عده‌ای می‌گفتند عاملین مهم هستند. به این معنا اصلاحات به اصلاح کارگزاران دولت معنا می‌شد. در این پروژه بعضی سطح را بین رییس‌جمهور و نمایندگان مجلس می‌دیدند و بعضی دیگر، مطالباتی بالاتر داشتند. عده‌ای دیگر، به روندهای تصمیم‌گیری بهای بیشتری می‌دادند. یعنی می‌گفتند ما با مجلسی مواجه هستیم که زاییده نظارت استصوابی است و در بزنگاه‌ها با حکم حکومتی تغییر جهت می‌دهد. علاوه بر این اساسا جمهوریت و کارکرد احزاب و سندیکاها معلق شده است. یعنی درباره چیزی که به تصمیم‌گیری و اجرا منتج می‌شد، حرف می‌زدند مستقل از آنکه کارگزار چه کسی باشد. نگاه سوم قائل به این بود که ساختار ما معیوب است. یعنی قانون اساسی از بنیاد دفرمه است. مثلاً اینکه براساس آن متن دولت ایران تئوکراتیک است و سوگیری دارد یا اینکه می‌گفتند قانون اساسی معیوب است و در متن آن رویه‌هایی گنجانده شده است که جز فراندوم و اصلاح ساختاری رویه اصلاحی‌ای متصور نیست. به نظر من این سه گرایش، مراتبی از اصلاح‌طلبی هستند حالا اگر به بعضی بگوییم تحول‌خواه مساله‌ای نیست. اما باید این مساله را از بیرون هم نگاه کنیم. در نگاه از بیرون بحث موازنه قدرت مطرح است. اگر موازنه قدرت وجود نداشته باشد، مطالبه به اصلاحات سطح اول تقلیل پیدا می‌کند. هر چه کیفیت موازنه بهبود پیدا کند به سطح سوم نزدیک می‌شویم. اگر هم در لحظه‌ای موازنه تغییر کرد و وزن اصلاح‌طلبی بر وضع موجود غلبه کرد، می‌شود از تغییری بزرگ صحبت کرد. شما را به انقلاب اسلامی ارجاع می‌دهم. امام خمینی ابتدا می‌گفت: محمدرضا! آدم‌های بدی اطراف تو را گرفتند. بعد سراغ بی‌حجابی و کاپیتولاسیون و روندها رفت و بعد به قانون اساسی رسید و گفت، شاه متعرض قانون

اساسي شده است. النهايه، وقتي قدرتش همسنگ شد و پيشي گرفت، انقلاب کرد. ميخواهم نتيجه بگيرم انقلاب با بضاعت کم انجام نميشود. بايد همين جا تذکر بدهم بعضي شعار انقلاب ميدهند اما در عمل به روندي که گفتم، توجهي ندارند.

شايد بجا باشد پرسشي را درباره تئوريهاي که سابق بر اين به آن معتقد بوديد، بپرسم. شما تا زماني از تئوري «فشار از پايين، چانهزني در بالا» دفاع ميکرديد. يکي از شروط لازم اين تئوري راهيابي به بدنه قدرت است. با توجه به خدشه دار شدن اين وجه از تئوري آيا ميتوان گفت تنها راه باقيمانده فشار از پايين است؟

من معتقدم چانهزني هيچگاه متوقف نميشود حتي در دوره جنگ. اما يك نکته را بايد توجه كنيم و آن اينكه چانهزني و گفتوگو يك پيوستار است و مطلق نيست. چانهزني از خانه شروع ميشود تا كارخانه، از سياست را دربرميگيرد تا جنگ. زماني در مجلس ششم كه اقتدارگرايان در كوي دانشگاه گردنكشي ميکردند، آقاي صفايي فراهاني باني مذاكره و چانهزني شد تا دانشجويان آزاد شوند. اين يك مدل است؛ حداقلي اما پراهميت و مفيد. يك مدل ديگر ميتواند اين باشد كه فيالمثل برخي مراجع تصميم بگيرند با رهبري گفتوگو كنند بر سر اينكه ما نبايد زنداني سياسي زن داشته باشيم. اين مدل هم حداقلي است اما دستكم اين اهميت را دارد كه حاكميت متعرض آزادي زنها نشود حال اينكه بعدها طي سلسله رويدادهايي حقوق حقه زنان به آنها اعطا شود، بحثي ديگر است. اما يك زماني چانهزني حداكثري ميشود. مثلاً انقلابيون در دوره منتهي به انقلاب چانهزني ميکردند، اما آنها چون كار را تمام شده فرض ميکردند، درباره نحوه گرفتن كليد پادگان صحبت ميکردند. ميخواهم بگويم موضوع چانهزني مهم است و اين امر هيچگاه متوقف نميشود. از طرف ديگر، در پاسخ تكميلي به پرسش شما بايد بگويم گاهي ممكن است فشار از پايين قهرا خود را تحميل كند. اين اتفاق در عراق و ليبی رخ داد و اصلاً مجالي براي چانهزني و گفتوگو باز نشد، زيرا اساساً قدرتي به ميان آمده بود كه امکان مقابله با آن وجود نداشت.

تفكيك سه سطحي اصلاحات و به رسميت شناخته شدن سطحي از سطوح از سوي حاكميت براي اصلاحات مفيد است يا مضر؟

اين پرسش را بايد از حاكميت كرد. به هر حال هر کدام از آن سه سطح عاملهايي دارند و همزمان منتقدهايي هم دارند. مهم اين است كه حاكميت ممكن است به جايي برسد كه خودش نامزدهاي انتخابات را

معرفی کند و بگوید، همین‌ها که هست! اینجا نقطه گسست مردم و دولت است. دولت خود را بی‌نیاز از ارتباط با مردم می‌داند و مردم هم به دولت توجهی ندارند. در حکومت شاه انتخابات برگزار می‌شد، اما نه از رفت و آمد افراد خبر داشتیم و نه اسم نامزدها را می‌دانستیم. آن لحظه دیگر حتی لفظ اصلاحات را هم به سختی می‌توان به کار برد چه رسد به سطح‌بندی آن.

در جمع‌بندی مطالب شما می‌توان گفت که شما قائل به خاص بودن شرایط ایران هستید؛ مسائلی از قبیل تحریم، سرکوب، دخالت همه‌جانبه دولت و... این شرایط در عرصه سیاسی به چه معناست؟ آیا اساساً امکان خروج از آن متصور است؟

شاید کلمه «تعلیق» بتواند این وضعیت را توصیف کند. در این وضعیت باید منتظر ماند و دید داخل و خارج به چه تفاهمی می‌رسند. البته که من معتقدم این تفاهم راجع به دموکراسی نخواهد بود ولی امیدوارم معطوف به رفع الم باشد. اگر وضعیت «تعلیق» به «انسداد» برسد و فشارهای اقتصادی بیش از پیش شود، ممکن است ساخت قدرت در مقابل غرب نرمش نشان دهد.

در این صورت چه گفتمانی می‌تواند راه خروج را نشان دهد؟

فرض من این است ساخت قدرت در مقابل مردم نرمش نشان نمی‌دهد، بنابراین گفتمان بدیلی نمی‌تواند متولد شود. در چنین شرایطی نه نیرویی جدید زاییده خواهد شد و نه نیروی موجود بازسازی و بازآرایی می‌شود.

در بخش آخر گفت‌وگو می‌خواهم يك ارزیابی کلی از وضعیت دولت

سیزدهم ارائه کنید.

دولت آقای ریسی پوپولیست، شعارمحور و ناتوان است. این سه فاکتور ممکن است باعث شود ما دولت سیزدهم را با دولت آقای احمدی‌نژاد یکی بدانیم. حال آنکه دولت معجزه، پوپولیست پولدار بود، اما دولت فعلی، پوپولیست بی‌پول است. یعنی شانس برای جلب نظر مردم ندارد. ناتوانی دولت سیزدهم فقط معطوف به کارگزارانش و چند انتصاب بی‌قواره نیست. مشکل در راس آن و رییس‌جمهور است.

با این اوصاف کارآمدی این دولت محل پرسش است. راه‌حل بدیل شما

چیست؟

من پیشنهاد می‌کنم دولت استعفا دهد و برود. هر چه زودتر، بهتر! حضور این دولت و تفکر خسارت محض است.

اما استعفا خیلی عمل سختی است.

نه، سخت نیست. ساخت قدرت در سال‌های ۱۳۹۸ و ۱۴۰۰ از انتخابات عبور کرد و فلسفه وجودی آن را زیر سوال برد. من نمی‌گویم آقای ریسی برود و يك اصلاح‌طلب شش‌دانگ جانشین او شود. می‌گویم داخل مجلس

